

از خواب محروم می‌کرد، پس از چند شب مرد گفت: ای زن قصری که ساخته‌ایم باید خشک شود تا قصر دیگری بنا کنیم.

نتیجه‌گیری منطقی: سازندگی هم حدی دارد.

نتیجه‌گیری تاریخی: در گذشته مردم برای هر کاری احتیاج به یک دلیل خاصی داشتند.

نتیجه‌گیری فیزیولوژیک: آدم نباید بیش از اندازه مورد نیازش قصر بسازد.

### عدل بالسویه

مردم کوفه به درگاه مأمون آمدند و از حاکمی که مأمون برای آنها گمارده بود شکایت کردند.

مأمون گفت: «در میان عمال خودم کسی را در عدالت و مروّت بهتر از او نمی‌دانم.»

مردی از میان مردم کوفه برخاست و گفت: «پس بهتر است او را برای تمام ولایات بگماری و اگر اینطور باشد همین مدت که حاکم کوفه بوده کافی است.»

مأمون خندید و حاکم کوفه را عزل کرد.

نتیجه‌گیری سیاسی: در گذشته شکایات مردم گاهی اوقات اگر به صورت خیلی بازره‌ای گفته می‌شد ممکن بود به نتیجه برسد.

نتیجه‌گیری تاریخی: در طول تاریخ نظر مردم و حاکمان با هم تفاوت

داشت، چه بسا فردی از نظر حاکم عادل بود ولی مردم او را ظالم می‌دانستند.

### منار می‌سازم واجب قربه الی الله

یکی از علمای نجف اشرف با خود می‌گفت که به مسجد کوفه نظر به شرافت مکان و عدم تردد مردم می‌روم و دو رکعت نماز می‌خوانم یا حضور قلب. آن مرد گفت چون داخل مسجد شدم و تکبیرة الاحرام نماز گفتم خیال کردم که در مساجد منار می‌سازند و این مسجد با وصف این همه فضیلت و فیض و صفا منار ندارد و باید در اینجا مناری بنا کرد. با خود گفتم که گچ و آهک را باید از فلانجا آورد و سنگ را از فلان موضع و بنا را از اصفهان و در خیال شروع کردم به ساختن مسجد و تمام کردن منار و با تمام شدن خیالم از نماز فارغ شدم. پس عمامه را بر زمین زدم و گفتم: انگار من برای ساختن منار به اینجا آمده بودم؟

### سر بریده گرگ

شیر و گرگ و روباه به شکار رفتند، الاغ و آهو و خرگوش را صید کردند. شیر گرگ را مأمور تقسیم شکار کرد. گرگ گفت: الاغ برای شیر، آهو برای من و خرگوش از آن روباه باشد. شیر خشمگین شد و سر گرگ را کند. و روباه را مسؤل تقسیم کرد. روباه گفت: الاغ صبحانه شما، آهو ناهارتان و خرگوش برای شامتان. شیر خوشحال شد و گفت این تقسیم‌بندی را از کجا آموختی؟ گفت از سر بریده گرگ.

نتیجه گیری اول: وقتی موجودی که زور بیشتری دارد، موجودی را که زور کمتری دارد مأمور انجام کاری کرد، آن موجود باید به همه چیز توجه کند، البته اگر به زندگی علاقمند است.

نتیجه گیری دوم: آدم باید از خشونت نتیجه منطقی بگیرد.

نتیجه گیری سوم: ائتلاف با یک جریان خشونت طلب و قدرتمند برای انجام هر کاری منطقی نیست.

### تجدید وضو

خروس و سگی با هم می رفتند. شب شد، خروس بالای درخت خوابید و سگ روی زمین. صبح شد و خروس بر طبق عادت شروع به خواندن کرد. روباهی از آنجا می گذشت، صدای خروس را شنید و پای درخت آمد و گفت: «ای پیشنماز مقدس پایین بیا تا با تو نمازی به جماعت بخوانیم.» خروس گفت: «من یک مؤذنم، امام جماعت پایین درخت خوابیده، او را بیدار کن تا من پایین بیایم.» روباه تا سگ را دید، پا به فرار گذاشت. خروس گفت: «کجا می روی؟» روباه گفت: «می روم وضویم را تجدید کنم.»

### سهم نابینا

مرد کوری همسری اختیار کرد. زن گفت: «کاش بینا بودی و زیبایی های مرا می دیدی.» مرد گفت: «اگر تو آنقدر که می گویی زیبا بودی، بینایان تو را برای من نمی گذاشتند.»

نتیجه‌گیری منطقی: وقتی زنی برای اثبات موضوعی که چندان تأثیری در ماجرا ندارد حرف‌هایی می‌زند که قابل اثبات نیست ممکن است جواب‌هایی بشنود که در نتیجه آن اعتماد به نفس خود را از دست بدهد.

### دلیل منطقی

روزی مزید، خمره خالی شراب را در شهر می‌گرداند. امیر دستور داد او را بزنند. مزید پرسید: «چرا؟» گفت: «چون ظرف شراب داری.» مزید گفت: «تو نیز آلت زنا با خود داری.»

نتیجه‌گیری منطقی: آدم برای این که متهم نشود باید آلت جرم همراه نداشته باشد.

نتیجه‌گیری غیرقانونی: در مواردی که کسی برای اتهام زدن نیازمند دلیل و سند خاصی نیست همراه نداشتن آلت جرم مشکلی را حل نمی‌کند.

### محبت نسبه

هارون از بهلول پرسید: «چه کسی را دوست داری؟» گفت: «آن کس که مرا سیر کند.» هارون گفت: «من تو را سیر می‌کنم، آیا مرا دوست داری؟» بهلول گفت: «محبت نسبه نمی‌شود.»

نتیجه‌گیری اقتصادی: عشق هزینه دارد.

### چه کسی باید بازداشت شود؟

یکی از بزرگان بصره خانه‌ای ساخت. در همسایگی او پیرزنی خانه داشت که خانه‌اش بیش از بیست اشرفی نمی‌ارزید. بیش از دویست اشرفی به او می‌دادند تا آن خانه را از او بخرند و نمی‌فروخت.

به او گفتند: «حاکم شرع تو را بازداشت خواهد کرد. چون تو دویست اشرفی را به خاطر بیست اشرفی ضایع می‌کنی.»

زن گفت: «چرا حاکم مشتری خانه مرا بازداشت نمی‌کند که بابت خانه‌ای که قیمتش بیست اشرفی است، دویست اشرفی می‌دهد؟»

نتیجه‌گیری منطقی: حرف راست را از پیرزن‌ها هم می‌توان شنید.

### غلام بدشانس

غلامی نزد مالک خود عذاب و مشقت می‌کشید و غذایش نان سیاه خشک بود. روزی از صاحبش خواست که او را بفروشد. او را فروختند به کسی که به غلام تهمانده نان و آرد خانه را می‌داد و باز خواست که او را بفروشند. بعدی او را گرسنه نگه می‌داشت و سرش را می‌تراشید و چراغ بر سرش می‌گذاشت. به غلام گفتند: «چرا نمی‌خواهی که تو را بفروشند.» گفت: «می‌ترسم صاحب بعدی فتیله در چشم من فرو کند و به جای چراغ روشن کند.»

نتیجه‌گیری فولکلوریک: خرابی چون که از حد بگذرد آباد می‌گردد.

نتیجه‌گیری تاریخی: یکی از واقعیات مهم تاریخی این است که در طول

تاریخ اوضاع مردم روز به روز بدتر می‌شد و هیچ اتفاق مهمی نمی‌افتاد. نتیجه‌گیری باستانی: در گذشته نخوردن آدمها یک رفتار مدنی و عدالت‌خواهانه محسوب می‌شد.

### موسی عصر جدید

شخصی ادعا کرد که موسی بن عمران است. خلیفه به او گفت: «اگر تو موسی هستی، عصایت که ازدها می‌شود کو؟» گفت: «موسی برای فرعون که ادعای خدایی کرد، چنین معجزه‌ای کرد. تو نیز ادعای خدایی کن تا من عصا را ازدها کنم.»

توضیح: به نظر می‌رسد در گذشته مردم کار زیادی نداشتند و از طرف دیگر با انجام کار هم نمی‌توانستند خودشان را سیر کنند. و به همین دلیل مجبور می‌شدند ادعای پیامبری یا خدایی کنند. چون به هر حال با این کار مدت‌ها گروهی دور و بر آنها جمع می‌شدند و مشکلات اقتصادی آنها را حل می‌کردند.

### پیامبر احمق‌ها

شخصی ادعای پیامبری کرد، خلیفه از او پرسید: «برای کدام قوم مبعوث شدی؟»

گفت: «برای قوم تو.» خلیفه گفت: «تو مردی احمق هستی.» مرد گفت: «مگر نشنیده‌ای که پیامبر هر طایفه‌ای از جنس همان طایفه است.»

## پیامبر نه آهنگر

مردی ادعای پیامبری کرد. خلیفه گفت: «معجزات چیست؟» گفت: «هر چه بخواهی می‌کنم.» خلیفه قفل بسته‌ای داد و گفت آن را باز کن. پیامبر دروغین گفت: «من پیامبرم، نه آهنگر.»

نتیجه‌گیری اخلاقی: در گذشته دیوانگان حرف‌هایشان عاقلانه‌تر بود تا کسانی که به نظر می‌رسید موجودات عاقل و معقولی هستند. نتیجه‌گیری فلسفی: انتظار قدما از پیامبران انجام دادن کارهای عجیب و غریب بود، چون اصلاً به حرف‌های آنها گوش نمی‌کردند.

## رفتار کودکان

کودکان با اشعب شوخی می‌کردند و او را آزار می‌دادند. ناگهان اشعب گفت: «سالم بن عبدالله به کودکان خرما می‌دهد.» کودکان او را رها کردند و به سمت خانه ابن عبدالله رفتند. اشعب نیز در پی آنان دوید. گفتند: «تو دیگر چرا می‌روی؟ مگر نمی‌خواستی از زحمت کودکان خلاص شوی؟» گفت: «می‌روم ببینم شاید وعده‌ای که در خانه سالم داده‌ام، درست باشد.»

نتیجه‌گیری منطقی: دروغگوی اصیل کسی است که دروغ‌های خود را باور کند.

## دعای آسیاب کردن

یکی از درویش مقداری گندم برای آرد کردن به آسیاب برد. آسیابان گفت: «وقت ندارم.» درویش گفت: «اگر گندم مرا آرد نکنی نفرین می‌کنم تو و الاغت را.» آسیابان گفت: «اگر دعای تو مستجاب است، از خدا بخواه گندم تو را آرد کند.»

توضیح: در گذشته مردم به جای اینکه کارهایشان را به صورت معقول انجام دهند از دعا و نفرین و تهدید استفاده می‌کردند و معمولاً هم به نتیجه می‌رسیدند.

نظریه تاریخی: مردم معمولاً ترجیح می‌دهند به جای اینکه برای خودشان دعا کنند، مردم را نفرین کنند.

## علت مراجعه

فقیری نزد مأمون آمد و گفت: من مردی فقیرم. مأمون گفت: این صفت همه ماست، چنانکه خدای فرموده یا ایهاالناس انتم الفقراء.

فقیر گفت: اراده حج دارم.

مأمون گفت: و لله علی الناس حج البیت.

فقیر گفت: مالی که کفایت مخارج حج مرا کند ندارم.

مأمون گفت: در این صورت حج از تو ساقط است چنانچه خدای فرموده

است من استطاع الیه سبیلاً.

فقیر گفت: علت روی آوردن من به حضور شما گرفتن مال است نه



شنیدن وعظ. مأمون خندید و به او چیزی داد.

نتیجه گیری سیاسی: معمولاً حاکمان دوست دارند به جای کمک کردن به مردم با آنها در مورد مسایل فلسفی حرف بزنند.

شعار تاریخی: همه اش حرف، همه اش قول، همه اش وعده.

توضیح نظری: عدالت بر دو نوع است؛ در نوع اول آن ثروت از ثروتمندان گرفته می شود و به فقرا داده می شود. در نوع دوم آن ثروت از ثروتمندان گرفته می شود و به فقرا داده نمی شود.

## ابطال وضو

مردی به سقاخانه رفت و وضو گرفت. موقع بیرون آمدن متولی سقاخانه گفت: «پول آب را بده.» مرد گوزید و گفت: «حال که وضویم باطل شده از من چه می خواهی؟»

نتیجه گیری منطقی: همیشه لزومی ندارد آدم برای پاسخ دادن به دیگران از صداهای معنی دار استفاده کند.

## زن یا الاغ

مردی از زن دلال شکایت کرد که زنی که برای من پیدا کرده شل است. زن به قاضی گفت: «ای قاضی من فکر کردم او زنی می خواهد، نمی دانستم که الاغی برای سوار شدن می خواهد.»

نتیجه اول: در گذشته دلال برای امورات ویژه وجود داشت.  
 نتیجه دوم: در گذشته اگر دلال امورات ویژه در کار خود تخلف می‌کرد به قاضی مراجعه می‌کردند.  
 نتیجه سوم: در گذشته دلال‌های امورات ویژه در دفاع از کار خود دلایلی می‌آوردند.  
 نتیجه چهارم: در گذشته امورات ویژه آنقدر رایج بود که در ادبیات هم می‌آمد.  
 نتیجه پنجم: به نظر می‌رسد اگر پای غرب به ایران باز نمی‌شد هرگز جلوی فساد گرفته نمی‌شد.

### حواله خداوندی

مردی فقیر از عبدالملک طلب داشت و نمی‌توانست آن را بگیرد.  
 عبدالملک به او گفت: «از خدا باید طلب کنی.» فقیر پاسخ داد: «از خدا طلبیدم به تو حواله کرد.»  
 نتیجه‌گیری منطقی: وقتی از کسی پولی طلب دارید و او اسم خدا را آورد بهتر است از فکر گرفتن آن پول صرف‌نظر کنید.

### مؤمن خوش تیپ

سگی داخل مسجد شد و آنجا را کثیف کرد.  
 مردی بدقیافه در مسجد خوابیده بود، سگ را زد که چرا مسجد خدا را کثیف می‌کنی؟  
 سگ گفت: «خدا خیلی تو را خوشگل آفریده که از او طرفداری هم

می‌کنی؟»

نتیجه‌گیری منطقی: وقتی کسی از سگی توقع داشته باشد که بفهمد نباید مسجد را کثیف کند، آن وقت آن سگ هم از او انتظار خواهد داشت که براساس قیافه‌اش موضع فلسفی خود را تعیین کند.

نتیجه‌گیری زبان‌شناختی: اساساً مذاکره میان انسان‌ها و سگ‌ها به نتیجه فلسفی مناسب نمی‌رسد.

### دشنام از بلندی

گوسفندی در جای بلندی ایستاده بود و به گرگی ناسزا می‌گفت. گرگ به او گفت: تو جرأت دشنام دادن به من را نداری، منتهی جایی که ایستادی تو را خاطر جمع کرده است.»

نتیجه‌گیری سیاسی: داشتن موضع مناسب در اظهارات تندروانه تأثیر اساسی دارد.

نتیجه‌گیری انقلابی: آدم وقتی به جای بلند رسید حرف‌های گنده گنده می‌زند.

نتیجه‌گیری روان‌شناختی: گوسفند وقتی مدتی در جای بلند ایستاد به تدریج تبدیل به گرگ هم می‌شود.

### دویدن من، دویدن تو

سگی به دنبال آهویی می‌دوید. آهو گفت: «ای سگ به دنبال من نیا که

به من نمی‌رسی، من برای نجات جان خود می‌دوم، اما تو برای آن که به وظایف عمل کنی.»

نتیجه‌گیری منطقی: سرعت آدم‌ها در فرار با انگیزه آنها ارتباط منطقی دارد.

نتیجه‌گیری اخلاقی: سگ‌ها دوندهای خوبی هستند، به شرط آنکه نخواهند به وظیفه‌شان عمل کنند.

**به سهم خودم**

اعرابی در وسط راه ادرار می‌کرد.

به او گفتند: «چرا راه مسلمانان را کثیف می‌کنی؟»

اعرابی گفت: «من خودم هم مسلمانم، داشتم به سهمیه خودم ادرار می‌کردم.»

نتیجه‌گیری منطقی: ما معمولاً فقط برای کثیف کردن جامعه از حقوق‌مان دفاع می‌کنیم.

**لطفاً با کشتی به خانه ما بیایید**

از مردی پرسیدند: نام تو چیست؟

گفت: دریا.

گفتند: نام پدرت چیست؟

گفت: فرات.

گفتند: نام مادرت چیست؟

گفت: موج.

گفتند: نام دخترت چیست؟

گفت: مروارید.

گفتند: لابد اگر کسی بخواهد به خانه شما بیاید باید کشتی داشته باشد؟

### نجات از پشت

عبدالله بن علی قصد کشتن یکی از اولاد بنی امیه را داشت. هنگامی که جلاد شمشیر را برای بریدن سر اموی پایین آورد. او گوزید. جلاد خجالت کشید و شمشیر را رها کرد و عبدالله خنده اش گرفت. اموی گفت: «این هم از پستی ماست که هنگام قدرت مرگ را با شمشیر از خود دور می‌کنیم و هنگامی که ضعیف می‌شویم فلان جای ما نجاتمان می‌دهد؟»

نتیجه‌گیری سیاسی: آدم‌های قدرتمند وقتی قدرت دارند فریاد می‌زنند، ولی وقتی قدرتشان را از دست می‌دهند....

نتیجه‌گیری تاریخی: آدم وقتی دارد به مردم زور می‌گوید باید به فکر روز مبادا باشد.

### بزازی در روز قیامت

مردی فقیر برهنه بود و لباس نداشت. شخصی او را تسلی می‌داد و می‌گفت: «در احادیث آمده است که هر کس در این دنیا برهنه‌تر باشد در آن دنیا پوشیده‌تر است.»

فقیر گفت: «با این حساب من در روز قیامت بزاز خواهم بود.»

توضیح مدرن: این برهنگی صرفاً در مورد کسانی است که به دلیل نداشتن لباس و فقر لخت هستند، در مورد هنرپیشه‌های هالیوود این قاعده احتمالاً صدق نمی‌کند.

### سلام بر خسیسان

گدایی نزد جمعی آمد که غذا می‌خوردند و به آنها گفت: «سلام ای مردان خسیس.»

یکی از آنها گفت: «چرا به ما خسیس می‌گویی؟»  
گفت: «یک نان به من بدهید تا دروغ من معلوم بشود.»

نتیجه‌گیری اخلاقی: پررویی یکی از بهترین راه‌های کسب درآمد است.  
توضیح تاریخی: به نظر می‌رسد که در گذشته مردم اکثراً گرسنه بودند و برای سیر شدن به سفر می‌رفتند.

### نذر نامربوط

زنی می‌گوید، وقتی مهلب از جنگ دشمن برگشته بود او را دیدم و به او گفتم: «ای امیرا وقتی به جنگ می‌رفتی نذر کردم که اگر سالم برگشتی دست تو را بیوسم و یک روز روزه بگیرم و کنیزی با سیصد درهم به من ببخشی.»

مهلب خندید و گفت: «نذر تو را می‌دهم، ولی از این به بعد از این نذرها

نکن، چون ممکن است نفر بعد نذر تو را ادا نکند.»

نصیحت: آدم با پول مردم نذر نمی‌کند.

نتیجه اخلاقی: در گذشته رؤسای مملکت وقتی از جنگ برمی‌گشتند اموالشان را می‌بخشیدند.

نتیجه‌گیری تاریخی: در گذشته مردم هر چیزی که می‌خواستند پای خدا و پیغمبر را به میان می‌آوردند.

### ناز مسافر

مردی عرب به سفر رفت و وقتی بازگشت گفت: «در این سفر هیچ سود نکردم جز آنکه نماز را کوتاه خواندم.»

نتیجه‌گیری منطقی: یک نویسنده عاقل هرگز در مورد لطیفه‌ای که مربوط به نماز است نتیجه‌ای که نتیجه نداشته باشد نمی‌گیرد.

### مُرد، خلاص

دو خراسانی با هم به سفر رفتند. یکی از آنان بیمار شد و دیگری قصد بازگشت کرد و به همسفر بیمارش گفت: «برای خویشانت پیغامی نداری؟» خراسانی گفت: «به آنان بگو فلانی چون به بغداد رسیدیم سردرد گرفت و پس از آن به درد دندان مبتلا شد و سینه‌پهلو کرد و صدایش گرفت، طحالش ملتهب شد و بعد تب کرد، چنانکه از حرکت عاجز شد.....» رفیق خراسانی گفت: «گفته‌اند نباید صحبت را طولانی کرد

چرا که مکروه است. به آنان خواهیم گفت فلانی مُرد و خود را خلاص  
خواهم کرد.»

نتیجه‌گیری دراماتیک: احتمالاً این خراسانی اگر زنده می‌ماند و  
می‌خواست زُمان بنویسد، رمانش ده جلد می‌شد، اسمش را هم  
می‌گذاشت کلیدر.

توضیح ادبی: آدم باید سعی کند بطور خلاصه و مختصر و مفید بمیرد.

### بیاید با هم گدایی کنیم

فقیری به خانهٔ مرد ثروتمندی رفت و خوردنی طلبید. گفتند: «هنوز نان  
نیخته‌ایم.»

گفت: «کمی آرد به من بدهید.» گفتند: «آن اندازه نیست.» گفت: «پس  
کمی آب به من بدهید.» گفتند: «هنوز سقا نیامده.» گفت: «پس کمی  
روغن به من بدهید.» گفتند: «از کجا بیاوریم؟» فقیر گفت: «حالا که  
احوالتان چنین است بیاید با هم برویم گدایی.»

نتیجه‌گیری تاریخی: در گذشته گدایان دو دسته بودند؛ گروه اول گدایی  
می‌کردند و گروه دوم گدایی نمی‌کردند.

نتیجه‌گیری اجتماعی: در گذشته گدایان برای مردم تعیین تکلیف می‌کردند،  
و گاهی هم به آنها دستور می‌دادند.



## نان و نمک واقعی

مردی دوستش را به نان و نمک دعوت کرد. میهمان به تصور اینکه نان و نمک کنایه از غذای چرب و نرم است پذیرفت. وقتی به خانه مرد رفت دید واقعاً باید نان و نمک بخورد. در همین حال گدایی به در خانه آمد. صاحبخانه گفت: «ای گدا برو که اگر به سرعت نروی تو را خواهیم زد.» میهمان گفت: «ای گدا برو که این مرد حتماً به وعده‌اش عمل می‌کند و با هیچ کس شوخی ندارد.»

نتیجه‌گیری اخلاقی: صداقت همیشه خوب است، ولی همیشه مفید نیست.

## نه گندم، نه جو

مردی به غلامش گفت: «هرگاه تو را پی‌کاری فرستم، اگر انجام شد بگو گندم و هرگاه نشد بگو جو.» روزی غلام را نزد عده‌ای فرستاد، غلام بازگشت، مرد پرسید: «گندم یا جو؟» غلام گفت: «نه گندم و نه جو» بگو گه. مرد پرسید: «یعنی چه؟» غلام گفت: «آنان که نزدشان رفتم، نه تنها کارم را راه نینداختند، بلکه مرا زدند و به تو ناسزا گفتند.»

نتیجه‌گیری منطقی: همه راه‌ها به رُم ختم نمی‌شود، گاهی هم آدم وسط راه کتک می‌خورد.

## دعای غیر مستقیم

مطیع بن ایاس می گوید:

روزی از یل بغداد می گذشتم، مردی کور به من رسید. خیال کرد من از لشکریانم، دست به دعا برداشته و گفت: «خدایا! خلیفه را ثروت بده که حقوق لشکریان را بدهد و آنان از تجار کالا بخرند و به تجار نفع فراوانی برسد و زکوة بدهند و به ما هم چیزی برسد.»  
گفتم: «ای مرد فقیر! تو که دعا می کنی بخواه که مستقیماً به تو بدهد، چرا این همه واسطه قرار می دهی؟»

## بزرگ اعراب

روزی دربان انوشیروان خبر آورد، که مردی عرب می خواهد شاه را ملاقات کند. انوشیروان او را به بارگاه خود راه داد و گفت: «تو کیستی؟»  
مرد گفت: «من بزرگ عربم.» انوشیروان گفت: «دربان من گفت تو مردی از اعراب هستی، اما خود می گویی بزرگ عربی.» مرد گفت: «بله اول از اعراب بودم اما وقتی با تو که سلطان هستی ملاقات کردم، بزرگ اعراب شدم.»

نتیجه گیری اخلاقی: کلاه گذاشتن سر بزرگان یکی از بهترین راههای نزدیک شدن به آنهاست.  
پیشنهاد بی شرمانه: وقتی کسی دوست دارد سرش کلاه گذاشته شود، سرش را کلاه بگذارید.

### پیغام به عزرائیل

گدایی به در خانه یک اصفهانی رفت و چیزی خواست. صاحبخانه به غلامش گفت: «مبارک به قنبر بگو که به یاقوت بگوید که به بلال بگوید که به گدا بگوید که چیزی نداریم.»

گدا شنید و گفت: «خدایا به جبرئیل بگو به میکائیل بگوید که به اسرافیل بگوید که به عزرائیل بگوید که انشاءالله جان صاحبخانه را بگیرد.»

نتیجه گیری خودمانی: اصفهانی‌ها خیلی آدم‌های باحالی هستند.

نتیجه گیری تاریخی: اصفهانی‌ها همیشه خیلی آدم‌های باحالی بودند.

نتیجه گیری روان‌شناختی: آدم باید تلاش کند تا از تمام هنرش برای دادن جواب منفی به دیگران استفاده کند.

نتیجه گیری ملی: در گذشته وقتی مردم چیزی را که می‌خواستند نمی‌گرفتند دیگران را نفرین می‌کردند که بمیرند.

### شوم‌تر از تو چه کسی؟

پادشاهی از جایی می‌گذشت ناگهان از اسب افتاد. مردی از آنجا می‌گذشت، پادشاه دستور داد او را بگیرند و بکشند چرا که بدقدم و شوم است. مرد گفت: «اعلیحضرت من از این راه گزاشتم و شما از اسب افتادید و سالم از زمین برخاستید، اما شما از این راه می‌گذشتید و من شما را دیدم و دارم به سوی قتلگاه می‌روم، شما بگویید کدامیک از ما شوم‌تر هستیم.»

نتیجه‌گیری تاریخی: در گذشته پادشاهان هر وقت بیکار می‌شدند مردم را می‌کشتند.

### امیر خسیس

یکی از شعرا امیری را که به خست و بخل معروف بود مدح کرد. امیر گفت: «به تو صله‌ای از خودم نخواهم داد، اما اگر جنایتی کردی تو را مجازات نخواهم کرد.»

نتیجه‌گیری سیاسی: یک سیاستمدار با صداقت همیشه باید از موقعیت خود سوءاستفاده کند و از موقعیت خود به دیگران استفاده نرساند.

### شرط سرد ازدواج

پیرزنی از پسران خود خواست تا بگذارند شوهر کند. پسران گفتند: «هفت شب در سرما زیر آسمان بخواب تا بعد از آن تو را به همسری مردی درآوریم.» پیرزن پذیرفت و شب اول در سرما جان داد.

### شکرگذاری بی دلیل

ابن راوندی مردی دید که باقلا خرید و خورد. پوست آن را به زمین ریخت اما شکر خداوند نگفت. مرد فقیری از آنجا گذشت و پوست باقلاها را خورد و بسیار خدا را شکر کرد. ابن راوندی بر سر او زد و گفت: «خداوند فقر را به ما نداد مگر به خاطر شکرگذاری تو برای پوست باقلا.»

## زشت و زیبا

زنی از اعراب که بسیار زیبا بود، شوهری بسیار زشت داشت. روزی زن به آینه نگاه می‌کرد و به شوهر گفت: امیدوارم که تو و من هر دو به بهشت برویم، چرا که من با وجود زیبایی تو را تحمل کردم و تو به خاطر اینکه مرا داشتی دائماً شکر خدا را کردی.

## دین نمی‌فروشم

زاهدی به بازار رفت تا چیزی بخرد. صاحب دکان را گفتند: «این مرد اهل دین است، به او ارزان بفروش.»  
زاهد با خشم گفت: «آمده‌ام جنسی بخرم نه آنکه دین بفروشم.»

نتیجه‌گیری غیراخلاقی: آدم همیشه باید تلاش کند تا دیگران را از مسیر درست منحرف کند. یا به عبارت دیگر تلاش برای به لجن کشیدن روح دیگران امری ضروری است که نباید از آن غفلت کرد.  
نتیجه‌گیری اخلاقی: در طول تاریخ چند نفر هم آدم شریف وجود داشتند.  
نتیجه‌گیری اقتصادی: اگر خدا برای خرید به بازار می‌رفت بازاری‌ها کاری می‌کردند که از عدالت ساقط شود.

## دیوانگان

به بهلول گفتند: «دیوانگان را بشمار.»  
گفت: «شمردن عاقلان ساده‌تر است.»

### شتر به شرط گربه

شتر مردی گم شد. مرد نذر کرد شتر را پس از پیدا شدن به دو درهم بفروشد. شتر پیدا شد. مرد دل آن نداشت که آن را ارزان بفروشد. گربه‌ای گرفت و به گردن شتر آویخت و به بازار آمد و گفت: «شتر دو درهم و گربه پانصد درهم هر دو را با هم می‌فروشم.»

نتیجه‌گیری اخلاقی: کلاه گذاشتن سر خدا یکی از تفریحات عادی آدم‌هایی است که فکر می‌کنند به خدا اعتقاد دارند. توضیح ضروری: وقتی آدم نخواهد کاری را بکند نمی‌توان او را مجبور کرد، بخصوص با روش‌های اخلاقی.

### آیا بازاری‌ها به بهشت می‌روند؟

به حسن بصری گفتند: «اهل بازار به نماز رفته‌اند، چرا تو با آنان نمی‌روی؟»

حسن گفت: «اهل بازار اگر بازار کساد باشد به بهشت می‌روند و اگر کساد نباشد نماز را با تأخیر می‌خوانند.»

نتیجه منطقی: میان کساد بازار و ایمان به خدا رابطه مستقیم وجود دارد.

نتیجه سنتی: اگر قرار باشد آدم به بهشت برود ولی درآمدی نداشته باشد فایده ندارد.

## تعداد نخل‌ها و تعداد ستون‌ها

عدمای برای شهادت دربارهٔ اختلاف خود که هر کدام چند درخت از درختان یک نخلستان را داشتند نزد ابن شبرمه رفتند. او از آنان پرسید: «تعداد درختان نخلستان چقدر است؟» گفتند: «نمی‌دانیم.» ابن شبرمه گفت: «شهادتان را نمی‌پذیرم.» یکی از شاهدان گفت: «ابن شبرمه شما چند سال است در این مسجد نشسته‌اید؟» ابن شبرمه گفت: «پنجاه سال.» پرسید: «این مسجد چند ستون دارد؟» او پاسخ داد: «نمی‌دانم.» شاهد گفت: «چگونه تو که پنجاه سال در این مسجد بوده‌ای تعداد ستون‌های مسجد را نمی‌دانی، آن وقت از ما انتظار داری با ساعتی دیدن نخلستان تعداد درختان را بدانیم؟»

نتیجه قضایی: تعداد ستون‌ها در داشتن حق نقش مستقیم دارد.

## شهادت و غنا

مردی نزد ابن شبرمه رفت برای ادای شهادت. شهادتش را نپذیرفت و گفت: «چرا زنی را که غنا می‌کرد تحسین کردی؟» مرد گفت: «چه زمانی تحسین کردم؟ وقتی شروع کرد یا وقتی به پایان رساند؟» ابن شبرمه گفت: «وقتی به پایان رساند.» مرد گفت: «تحسین کردمش که غنا را پایان داد.» ابن شبرمه شهادتش را نپذیرفت.

نتیجه اول: در گذشته زن‌ها آواز می‌خواندند.

نتیجه دوم: در گذشته بعضی مردها در جایی که زن‌ها آواز می‌خواندند

می‌نشستند.

نتیجه سوم: در گذشته بعضی از مردهایی که در هنگام آواز خواندن زن‌ها نشسته بودند آنها را تحسین می‌کردند.

نتیجه چهارم: در گذشته فقط شهادت کسانی که آواز زنان را تحسین کرده بودند پذیرفته نبود.

نتیجه پنجم: انسان در حال پیشرفت است.

### احسان به گنجشک

روزی متوکل تیر به سوی گنجشکی انداخت. تیر خطا رفت. وزیر متوکل را تحسین کرد. متوکل گفت: «مرا مسخره می‌کنی؟» وزیر گفت: «نه، خوبی و احسان تو به گنجشک را تحسین می‌کنم، که می‌توانستی گنجشک را بکشی و این کار را نکردی.»

نتیجه‌گیری منطقی: من دروغ می‌گویم پس من زنده هستم.

### گربه مر ترضی علی

یکی از اهالی بصره گربه‌ای داشت که به او بسیار ضرر زده بود. روزی پاهای گربه را بر روی تختهای با قیر چسباند و آن را در شط العرب انداخت تا با جریان آب به دریا برود. حاکم بصره بر روی کشتی خود بود و حال گربه را دید و دستور داد گربه را آوردند و از تخته جدایش کردند. سپس دستور داد عفونامه‌ای بنویسند و بر گردن گربه بیاویزند و او را در شهر رها کنند. گربه در شهر رها شد و خانه صاحبش را شناخت مرد که



گربه را با عفونامه دید، کلید خانه را برداشت و با گربه راهی دربار حاکم شد و گفت وقتی حکم امیر با این گربه نبود ضرر بسیار به ما زد، حال که حکم شما با اوست بدتر خواهد کرد. بفرمایید کلیدها را بگیریید و به گربه بدهید.

حاکم خندید و به او جایزه داد.

نتیجه گیری سیاسی: حاکمان معمولاً به فکر منافع همه هستند جز منافع مردم.

نتیجه گیری داستانی: در گذشته حاکمان وقتی می فهمیدند اشتباه کرده اند می خندیدند و جایزه می دادند.

### من دزدم یا تو؟

شبی دزدی به خانه مردی رفت و عبای خود را پهن کرد تا آرد صاحب خانه را در آن بریزد و ببرد. عبا را بر روی زمین پهن کرد و رفت تا آرد را بیاورد صاحبخانه از خواب بیدار شد و عبا را برداشت و روی خودش انداخت. دزد هم آمد و آردها را به گمان خود روی عبا ریخت. صاحبخانه فریاد زد: «ای دزد! ای دزد!» دزد که ترسیده بود خواست عبای خود را بردارد اما اثری از آن نیافت. پا به فرار گذاشت و در همان حین می گفت: «انصاف داشته باش، من دزدم یا تو؟»

نتیجه گیری اجتماعی: در گذشته دزدها برای دزدی مشکلات فراوانی داشتند.

نتیجه‌گیری تاریخی: در گذشته دزدها معمولاً کسی را پیدا نمی‌کردند که بتوان از آنها دزدی کرد.

### خوردن فالوده تا سر حد مرگ

عربی بر سفرهٔ خلیفه‌ای نشسته بود و فالوده می‌خورد. به او گفتند: «هر کس فالوده بخورد تا سیر شود، می‌میرد.» دست کشید، پس از مدتی رو به جمع کرد و گفت: «وصیت خانواده‌ام را به شما می‌کنم، اگر مردم به آنان رسیدگی کنید، و مشغول خوردن بقیه فالوده شد.

### مهلت تا هر چه قدر که بخواهی

عربی نزد کسی رفت و گفت: «بیست درهم به قرض بده و یک ماه هم مهلت می‌خواهم.» مرد گفت: «درهم ندارم، اما یک سال به تو مهلت می‌دهم.»

نتیجه‌گیری منطقی: آدم باید به اندازهٔ استطاعت و توانایی‌اش به دیگران کمک کند، اگر نتوانست باید به آنها مهلت کافی بدهد.

نتیجه‌گیری تاریخی: دادن جواب بی‌ربط در تاریخ ایران سابقه دارد.

### شاعرترین مردم

در اغانی آمده است:

مردی به جریر گفت: «شاعرترین مردم کیست؟»

جریر گفت: «بیا تا جوابت را بدهم.»

جریر مرد را نزد پدرش عطیه آورد. دیدند که عطیه بز ماده را گرفته پستان آن را می‌مکد. جریر گفت: «ای پدر! بیا بیرون.» ناگاه دیدند پیرمردی بدهیبت و کریه‌المنظر بیرون آمد و شیر بز روی ریش او جاری بود. جریر گفت: «این مرد که می‌بینی پدر من است که شیر را از پستان بز می‌خورد مبادا که صدای دوشیدنش باعث شود تا کسی به طمع خوردن شیر به خانه ما بیاید و از خسیس‌ترین مردان عالم است. شاعرترین مردم دنیا منم که در مورد چنین پدری شعری گفتم که بهترین شعر در میان هشتاد شاعر زبردست در مدح نیکی پدران شد.»

نتیجه‌گیری هنری: حقیقت هیچ ربطی به هنر ندارد.  
نتیجه‌گیری اخلاقی: هنرمند واقعی هنرمندی است که واقعاً هنرمند باشد.  
نتیجه‌گیری فلسفی: هنرمندی که پدرش را بهترین پدر دنیا می‌داند دروغگوی ماهری است.  
نتیجه‌گیری منطقی: هنرمند بزرگ باید بتواند خوب دروغ بگوید.

### دیوانه بنی عجل

روزی حجاج برای گردش به صحرا رفت از لشکر خود دور شد و با پیرمردی از قوم بنی عجل برخورد کرد. از مرد پرسید: «نظرت راجع به حجاج چیست؟» گفت: «ظالم‌تر از او ندیده‌ام و خدا لعنت کند کسی که او را حاکم ما کرد.» حجاج پرسید: «می‌دانی من کیستم؟» پیرمرد گفت: «نه.» حجاج گفت: «من حجاجم.» پیرمرد گفت: «میدانی من کیستم؟» حجاج گفت: «نه.» گفت: «من دیوانه بنی عجلم که روزی دوبار دیوانه

می‌شوم.» حجاج خندید و به او جایزه داد.

نتیجه‌گیری تاریخی: در گذشته چند راه برای فرار از مرگ توسط حاکمان وجود داشت؛ دیوانگی، دلقک‌بازی و کشتن حاکمان. نتیجه‌گیری اخلاقی: در گذشته تنها کسانی که حرف درست و حسابی می‌زدند دیوانه‌ها بودند.

### یاران شجاع

روزی یکی از خوارج را اسیر کرده نزد منصور بردند. منصور از او پرسید: «کدامیک از اصحاب ما در شجاعت و دلیری ثابت‌قدم است؟» گفت: «ما هرگز اصحاب شما را از روبرو ندیدیم، همیشه از پشت سر دیده‌ایم که در حال فرار بودند و به همین دلیل چهره‌شان را نمی‌شناسیم.»

### شکر گرسنگی

شقیق بلخی از مردی پرسید: «فقرای شما چه می‌کنند؟» مرد گفت: «اگر بیابند می‌خورند و اگر نه صبر می‌کنند.» شقیق گفت: «این عادت سگان بلخ است.» مرد پرسید: «فقرای شما چه می‌کنند؟» مرد گفت: «اگر بیابند می‌خورند و اگر نه شکر می‌کنند.»

حالت اول: اگر بیابند می‌خورند، اگر نیابند می‌میرند.  
حالت دوم: اگر بیابند می‌خورند، اگر نیابند می‌دزدند.  
حالت سوم: اگر بیابند هم نمی‌خورند.

## سفره معاویه

مردی بر سر سفره معاویه غذا می‌خورد. معاویه مویی در لقمه او دید. به او گفت: «آن مو را بیرون بکش.» مرد دست از غذا کشید و گفت: «بر سر سفره‌های که صاحبش چنان لقمه مهمان را می‌نگرد که مو را می‌بیند، نباید غذا خورد.»

نتیجه‌گیری منطقی: آدم باید به فکر شهرتش باشد، نه به فکر این که در غذای دیگران مو هست.  
نتیجه‌گیری کاربردی: استفاده از آشپز کچل برای حاکمان بخشنده توصیه می‌شود.

## دوستی و دشمنی با بره بریان

مردی با معاویه غذا می‌خورد، بزه بریانی بر سر سفره بود. مرد گوشت بزه را به شدت پاره می‌کرد و با عجله می‌خورد. معاویه گفت: «تو را با این بزه دشمن می‌بینم، گویا مادرت را شاخ زده است.» مرد گفت: «تو را با او مهربان می‌بینم، گویا به مادر تو شیر داده است.»

نتیجه‌گیری اخلاقی: آدم برای خوردن غذا احتمالاً باید با غذاها دشمنی داشته باشد.

## علم بهتر است یا ثروتمندان

از فیثاغورس پرسیدند: «چرا دانشمندان نزد ثروتمندان می‌روند، اما

ثروتمندان کمتر نزد دانشمندان می آیند؟» فیثاغورس گفت: «زیرا دانشمندان فضیلت ثروت را می دانند، اما ثروتمندان از فضیلت دانش بی خبرند.»

### تب عربی

عربی تب کرد. در وقت ظهر به صحرا رفت و بدن خود را روغن مالید و در شن های داغ صحرا غلتید و گفت: «ای تب به تو نشان می دهم که بر بدن چه کسی فرود آمده ای، تو ثروتمندان و اغنیا را ول کرده ای و به من ضعیف فقیر عارض شدی؟» مدتی بعد عرق کرد و تب برطرف شد. روز بعد خبر دادند که امیر تب کرده است. عرب گفت: «من تب را فرستادم برای امیر.»

نتیجه گیری منطقی: در گذشته مردم فکر می کردند تب موجودی است که دنبال آدمی می گردد تا در او ساکن شود.  
نتیجه گیری رسانه ای: مردم در گذشته بلافاصله از تب کردن حاکم خبردار می شدند.

### فرار از دست همسایه

برای ابومسلم خولانی مادیان زیبایی آوردند. از حاضران پرسید: «این اسب برای چه خوب است؟» کسی گفت: «برای شکار.» دیگری گفت: «برای جنگ...» ابومسلم گفت: «برای فرار از دست همسایه بد.»

نتیجه گیری اول: اسب کاربردهای مختلف دارد.